



داستانی از شبستان مولانا

# کیمیا خاتون

سعیده قدس



www.cheshmeh.ir  
cheshmeh@cheshmeh.ir  
W cheshmeh@cheshmeh.ir

۷۷۷۸۸۰۷۱ شماره تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

## فهرست

۱۱.....	بخش اول
۱۳.....	ناکجایی
۱۵.....	کراخاتون
۴۱.....	حرم
۱۰۹.....	طعم تازه‌ی نجس بودن . . .
۱۱۷.....	روزهای خوش

۱۵۳.....	بخش دوم
۱۵۵.....	مرد آفاقی
۱۹۱.....	توفان
۱۹۷.....	آب زنید راه را . . .
۲۰۹.....	کیمیا و سعادت
۲۲۳.....	آنان که خاک را . . .
۲۲۷.....	شب وصل
۲۳۳.....	که عشق آسان نمود . . .
۲۵۷.....	آخرین پرواز
۲۷۹.....	عشق چیست؟ معشوق کیست؟ عاشق کدام است؟
۲۸۱.....	نوزایی «این عشق»

## ناکجایی

پیرمرد به تیرک بادبان تکیه داده و باد به سختی موهای تُتک و بلندش را به بازی گرفته بود. پاهای تکیده‌اش را - با پاشنه‌هایی که خاک سرزمین‌های دور لابه‌لای تَرَک‌هایش سیمان شده بود - در آغوش می‌فشرد. پیراهن بلندی که شاید روزی سفید بوده، خیس از باران و تراوش امواج توفنده، به تنش چسبیده بود. هر تکان کشتی می‌توانست بدن رنجورش را طعمه‌ی موجی غرّنده کند، اما باکی‌ش نبود؛ انگار اصلاً آن‌جا سیر نمی‌کرد، چشمان ماتش به دوردست‌ها دوخته شده بود. ملاحان از ترس توفان، بی‌هدف به این‌سو و آن‌سو می‌دویدند و از شدت وحشت به زبان‌های غریب - بی‌اهمیت به این‌که کسی می‌فهمد یا نه - با خود و دیگران حرف می‌زدند. بعضی نیز زانو زده بر کف خیس عرشه، چشم برآسمان، خم‌وراست می‌شدند و وردهای عجیب می‌خواندند. کسی به فریادهای خشمگین ناخدا و قعی نمی‌گذاشت، در چند قدمی مرگ، کسی را با ناخدا کاری نیست. حالا دیگر کار با خدا بود و بس.

هنگام باران‌های موسمی هنوز نرسیده بود و کسی در آن فصل پیش‌بینی توفان نمی‌کرد، اما مثل اجل معلق نازل شده بود. ملاحان خوب می‌دانستند که در این دریای دیوانه، کسی از این‌گونه توفان‌های ناگهانی جان سالم به‌در نخواهد برد. مطمئن بودند طولی نخواهد کشید که همگی طعمه‌ی امواج سیاه آدم‌خوار خواهند شد. پیرمرد اما، اصلاً نمی‌ترسید. می‌دانست اگر کشتی در سیاه‌ترین عمق اقیانوس هم به گِل بنشیند، او یک نفر نخواهد مرد. ماهی یونس او را دوباره بر خاک نفرین شده تُف می‌کرد تا بکشد آنچه باید بکشد. مرگ برایش خلاصی بود، اما قرار نبود او خلاص شود. شاید هم اصلاً مرده بود و این سفینه